

برگهایی از
اخلاق اجتماعی

حسد

محمد مهدی کریمی نیا

اندکی بعد تن بی جان مرد حسود و سر بریده اش، هر کدام به کناری افتاد. غلام از پشت بام به زیر آمد و به رختخواب رفت. مأموران، موضوع را به داروغه و داروغه، ماجرا را به «موسی هادی» خلیفه وقت، گزارش داد. همسایه نیکوکار و غلام قاتل دستگیر شدند. غلام ماجرا را به خلیفه عرضه داشت. خلیفه گفت: «هر چند قتل نفس کرده ای ولی چون جوانمردی نموده ای و بی گناهی را از مرگ نجات داده ای، تو را آزاد می کنم» سپس او را آزاد نمود.

در خصوص جایگاه حسد و آثار آن، چند آیه از کلام نورانی وحی در این جا تقدیم می گردد:

«ای رسول ما! بگو، از شر حسودان بدخواه هنگامی که حسد خویش را آشکار کنند، به خدای فروزنده صبح پناه می بریم.» (فلق: ۱ تا ۵)

«ای رسول، هنگامی که کافران، آیات را شنیدند نزدیک بود (از شدت حسد) با چشمان بد به تو چشم زخم زنند و گویند او دیوانه است.» (قلم: ۵۲)

«فقر نزدیک به کفر است و حسد نزدیک است که بر قضا و قدر غلبه کند.» (پیامبر اکرم ﷺ)

«حسد، ایمان را می خورد، چنان که آتش هیزم را می خورد.» (امام صادق علیه السلام)

«مؤمن غبطه می خورد نه حسد، ولی منافق حسد می خورد نه غبطه.» (امام صادق علیه السلام)

در زمان خلافت «موسی هادی»، برادر هارون الرشید، مرد حسودی در همسایگی مرد ثروتمند و نیکوکاری زندگی می کرد که نمی توانست او را در رفاه و آسایش ببیند. مرد حسود در این اندیشه بود که او را از ارزش و اعتبار انداخته و نزد مردم بی اعتبار سازد. سرانجام، غلامی خرید و او را مطابق میل خود تربیت کرد. یک روز مرد حسود به غلام گفت: «من کار مهمی دارم و از تو می خواهم در عوض آن همه محبت که بر حق تو کردم، در انجام آن کوتاهی نکنی.»

غلام گفت: «هر چه بفرمایی، اطاعت می کنم.»

مرد حسود گفت: «من با این همسایه ثروتمند میانه خوبی ندارم و سخت او را دشمن می دارم، تا جایی که می خواهم او را نابود کنم.»

غلام گفت: «بفرما تا همین حالا او را به قتل برسانم.»

گفت: «نه، اگر او را به قتل برسانی، مرا قاتل او خواهند دانست و نتیجه مطلوب به دست نمی آید. به جای این کار خود مرا گردن بزن، و بدن مرا به پشت بام او بینداز، تا وی متهم به قتل شود و حکومت او را به این جرم به قتل برساند!» غلام نپذیرفت.

مرد حسود گفت: «نافرمانی نکن، من نمی توانم همسایه خود را در ناز و نعمت و شهرت و قدرت ببینم. اکنون از تو راضی نمی شوم مگر این که آنچه می گویم، اطاعت کنی.»

هنگامی که شب فرا رسید مرد حسود، غلام را با کاردی به پشت بام برد و رو به قبله خوابید و به غلام گفت: «زود مرا راحت کن!»

